

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه‌ی ۸۸۱، داستان دقوقی:

دقوقی نماد انسانی است که از فراق خداوند روی‌زرد گشته، درد طلب در او بیدار شده، به جان نیازمند اتصال و وحدت با اصل خویش است.
در کارست، خود را تسلیم می‌کند و فضا را می‌گشاید و درعین حال، حرارت و التهابِ او، تا یکی شدن با معبود را، پایانی نیست.

او بگفتی یارب ای دانای راز
تو گشودی در دلم راه نیاز

در میان بحر اگر بنشسته‌ام
طمع در آب سبو هم بسته‌ام
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۹۵۲، ۱۹۵۳

پس طالب زندگی است و سخت تشنه‌کام و به جان طلب‌کار جانان.

زآنکه جان‌ها همه تشنه‌ست به وی
تشنه را بانگ سقا می‌آید
مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۳۷

در این فضاگشایی و تسلیم، مُدرک الهاماتی از غیب بوده و شاهد دریافت‌هایی می‌باشد که دیگران از دریافت و مشاهده‌ی آن عاجزند.

هفت شمع از دور دیدم ناگهان
اندر آن ساحل شتابیدم بدان
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۸۶

باز می‌دیدم که می‌شد هفت، یک
می‌شکافد نور او جیب فلک
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۹۱

باز، آن یک بار دیگر هفت شد
مستی و حیرانی من زفت شد
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۹۲

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد
نورشان می شد به سقف لاژورد
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۰۱

باز هر یک مرد شد شکلِ درخت
چشمم از سبزی ایشان، نیک بخت
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۰۳

این عجب تر که بر ایشان می گذشت
صدهزاران خلق از صحرا و دشت
مولوی مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۰۹

ز آرزوی سایه، جان می باختند
از گلیمی سایه بان می ساختند
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۰

سایه ی آن را نمی دیدند هیچ
صد تفو بر دیده های پیچ پیچ
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۱۱

دقوقی سالک در فضاگشایی و تسلیم، در خموشی عدم، عالم را یکپارچه و در وحدت می بیند. هفت شمع را می بیند، که یکی می شود، و دوباره از آن یک شمع، هفت شمع تجلی می یابند و به هفت درخت و هفت درخت به یک درخت تبدیل می شوند.

می بیند که عالم بر یک هوشیاری است و همه ی آفرینش پیکره ی یک جان.
در سایه ی تسلیم، در راحتی و آسایش است، به دور از تغلا و هیاهوی ذهن.

حال با وجودی که این بستر برای تمامی انسان‌ها، بالقوه در ذات هست و هر انسانی توانایی یکی شدن و رجوع به اصل خود را دارد، انسان‌ها در خواب ذهن از این مهم، غافل و بی‌خبرند و دقوی از این دریافت‌ها و الهامات در تحیر و حیران و شاید این مقام، راه او را در مراحل بعد می‌زند؛ چراکه باید از این گردنه نیز درگذرد و هیچ قضاوت و محاسبه‌ای در این امر نیز نداشته باشد و آن‌ها را مطلق، از جانب خداوند ببیند و آن را عنایت خداوند بشمارد، درگذرد و دل بدین‌ها نبندد.

پس تا بدین‌جا طلب در دقوی بیدار شده، سخت تشنه است و در کار و اما چه چیزی مانع اتصال و انطباق هوشیاری بر هوشیاری می‌شود و تبدیل صورت نمی‌گیرد؟!

اینکه دقوی به یکباره همانیدگی‌ها را طلاق نمی‌دهد و هنگامیکه آن‌ها را در حال غرق شدن می‌بیند یعنی با دیدن کشتی همانیدگی‌ها و غرق شدنشان، فریاد برمی‌آورد، در کار زندگی دخالت می‌کند و نمی‌گذارد تا خداوند او را خلاص کند و سر من‌ذهنی را ببرد و جانش را بگیرد.

در حالیکه دقوی می‌خواهد هر دم در نماز باشد و به سوی زندگی احرام ببندد، اما با ذهن معنوی الله اکبر می‌گوید؛ یعنی خدایا تو از تمام آنچه در دل گذاشته‌ام، از تمام همانیدگی‌ها و وضعیت‌ها برتر و بالاتری. می‌گوید به حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقْوَمُ وَ أَقْعَدُ؛ یعنی، به قوه و نیروی تو و نه قوه‌ی ذهن، برمی‌خیزم و می‌نشینم در حالی که اجازه نمی‌دهد، دست و پای ذهن، بُریده و افتاده شود و هنگامی که تندباد قضا و کن‌فکان وزیدن می‌گیرد تا جان او را از جان‌کندن‌های ذهن برهاند، تاب نمی‌آورد، روباه‌بازی می‌کند و دلش نمی‌آید بعضی از همانیدگی‌های عزیزش را قربانی کند و آن‌گاه که خنجر عزت خداوند، بر روی همانیدگی‌ها کشیده شده، نه تنها او را رشوت و پاره نمی‌دهد، بلکه کار را متوقف کرده، هم می‌ترسد و هم می‌لرزد.

نه بترسم، نه بلرزم، چو کشد خنجر عزت
به خدا خنجر او را بدهم رشوت و پاره
مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۷۲

به شفاعت برخاسته و نمی‌گذارد تا پادشاه، کارش را تمام انجام دهد و جان او آرام یابد.

گفت: بهر شاه مبذول است جان
او چرا آید شفیع آندر میان

لی مع الله وقت بود آن دم مرا
لا یَسَعُ فیهِ نَبیُّ مُجْتَبی
مولوی، مثنوی، دفتر چهارم ابیات ۲۹۶۰، ۲۹۶۱

جان را مبذول شاه نکرده، ذهن به دخالت برخاسته و هزار دلیل بر باقی ماندن همانیدگی خاص می‌آورد و در نتیجه هدف و منظور اصلی از آمدن به این جهان معطل می‌ماند و دیوار و حائل بر جا. خرد کافر، عقل جزوی و ناقص ذهن دخالت می‌کند و کار نیمه‌تمام باقی می‌ماند.

شاهد جان چو شهادت ز درون عرضه کند

زود انگشت برآرد خرد کافر من

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰۱

امید که با قربانی کردن اسماعیل و در گِل نشستن کشتی همانیدگی‌ها به تمامی، دیوار ذهن به یک‌باره فروریزد و آب زندگانی در جان همه‌ی انسان‌ها جوشیدن گیرد و به اصل خویش برگردد؛ که «إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ»: همه از اویسیم و همه به سوی او بازمی‌گردیم ان شالله.

إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ: ما از آن خداییم و به سوی او بازمی‌گردیم.

قرآن کریم، سوره‌ی بقره (۲)، بخشی از آیه‌ی ۱۵۶

با احترام، سرور، شیراز